

## گردون سر محمد یحیی بیاد داد

محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد . خاقانی .

## گر راست سخنگوئی و در بند بیائی

به زانکه دروغت دهد از بند رهایی . سعدی . خلاص :

۵ دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . . شود .

گردستی ترا گذر از چرخ زال نیست (سر غره بخت و دسان خود و لیک . . .) اوحدی .

## گر رفیع پشت آید و گر راحت ایحکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .

رجوع به لاجر ولا تفویض . . . . شود .

۱۰ گرز رود نگسلد ره دلگیر میزنی (بنداری ای اخی که بمایی تو جاودان . . .) سنائی .

نظیر : کنون رفتم تو از من باش برود . همی زن این نوا گر نگسلد رود . ویس و رامین .

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند . داستان فتواند زدن و نادره الحان .

ناصر خسرو .

گر ز آئین و کیش بر گردی به که از قول خویش بر گردی . ارحامع التمثیل .

۱۵ رجوع به الکریم اذا وعد . . . . شود .

گر زبان تو راز دازستی تیغ را باسرت چکارستی رجوع به اگر طوطی . . . .

و رجوع به زبان سرخ سرسبز . . . . شود .

گر ز بخورند پهلووان .

گر ز حریر است فضل ، کرماک پیله

۲۰ به ز تو کو راست در حریر نهان تن

(حالت مزین ز نور علم نکو تر تا که تن از جامه های تنز و ملون . . .) آقای حاج

سید نصرالله تقوی . رجوع به اهل نکردد بمامه . . . . شود .

گر ز خورشید بومی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست . سنائی .

رجوع به نور خورشید در جهان . . . . شود .

۲۵ گرز دریا دو سه قطره پیرا کند چه باک

باز چون جمع شود رو سوی دریا دارد . ظهیر .

گر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان .

شیخ بهائی . رجوع به عزت اندر عزت . . . . شود .

گر ز خالص شده خوش تو را      ورنه چه چاره است ز آتش تو را . جامی .  
گر ز داری بزور محتاج نه      ( بی زر نتوان رفت بزور از دریا . . . ) سعدی . رجوع  
به ای زر تو خدا نه . . . . . شود .

گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید

از خضر میذیر منت بهر آب زودگی . ابن یسین .  
گر ز کوری بر تو خشتی اوفتاد      عاقلان از کورگی خواهند داد . مولوی .  
گر ز که بستانی و نهی بجای      اندر آید کوه زان دادن زبای . مولوی .  
گر ز مغرب بر زند خورشید سر      عین خورشید است نه چیز دیگر . مولوی .  
گر زمین را به آسمان دوزی      ندهندت زیاده از روزی .  
رجوع به اگر زمین و زمان را . . . . . شود .

گر زهر دهد ترا خردمند بنوش      ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز  
( با مردم یاک اصل و عاقل آمیز      وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز . . . ) خیام .  
نظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .

گرستن بهنگام با سوک و درد      به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .  
رجوع به گریه بوقت . . . . . شود .

گر سخن از لیکوئی چون زربود      آن سخن نا گفته لیکو تر بود . عطارد .  
رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . . . شود .

گر سخن راست بود همچو در      تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .  
رجوع به الحق . . . . . شود .

گر سر که چکاندت کسی بر ریش      بر پاش تو بر جراحش پلپل . ناصر خسرو .  
رجوع به با بدان بد باش . . . . . شود .

گر سعیدی از مناره اوفتید      بادش اندر جامه افتاد و رهید  
چون یقینت نیست آن باد حسن      تو چرا بر باد دادی خویشتن . مولوی .  
گر سکی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور . رجوع به آواز سکان کم نکند . . . . .  
و رجوع به الکلاب ینوح . . . . . شود .

گر سکی یکمفته بر خانی نیابد استخوان  
از پی تحصیل ستخوان ترک آن سامان کند . قاتانی .

- رجوع به سفر مری مرد است . . . شود .
- ۵ گرسنگی همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنک و لعل یکسان بودی .  
رجوع به اگر زاله هر قطره . . . شود .
- گرسنگی را چه دیده ؟ رجوع به چو ترك گرسنه . . . شود .
- ۱۰ گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون . از کشف الحبوب .  
گرسنه چشم . فقط دیده . حریص . مثال :
- ز من مرنج چو بسیار بنگرم سویت گرسنه چشم و سیری ندارم از رویت .  
این گرسنه چشم بی ترحم خود سیر نمی شود ز مردم  
ابنای زمان بسان گندم وین دور فلک چو آسیابست . سندی .
- ۱۰ گرسنه چون سیر شود رك فضول در وی بجنبند . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد  
ابن ابراهیم . نظیر : نعوذ بالله من الکریم اذا جاع و من اللئیم اذا شبع . یارب مباد آنکه گدا  
معتبر شود .
- گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم  
که همسایه گوشت بوده است چشم . از شاهد صادق .
- ۱۵ رجوع به چو ترك گرسنه . . . شود .
- گرسنه مردمان و کسری سیر ساک بود این چنین امیر نه شیر . سنائی .  
گر سیاه است و هم آهنگ تو است  
تو سفیدش خوان که هم رنگ تو است . مولوی .
- گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود  
مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا . مولوی .
- ۲۰ گرسنه شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را . خاقانی .  
گر شاه توئی بیخوش و مستان چیز از شهری و روستائی .  
زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بود گدائی .
- ( . . . یا باز شه است با تو باری زیرا که چو باز میربائی . ) ناصر خسرو .  
رجوع به خواستن کدیبه است . . . شود .
- ۲۵ گرسنه شبان پاس ندارد رمه را گرسنگی از پای در آرد همه را . جامی .  
گرسش بینی و دست از ترنج بشناسی  
روا بود که ملامت کنی زلیخا را . سندی .

- گرف شود پیر شاخ همچون خار پشت شیر خواهد گاورا ناچار گشت . مولوی .
- گرف شود ذرات عالم حيله پيچ با قضای آسمان هيچند هيچ . مولوی .
- گرف صبر کنی ز غوره حلوا سازی . رجوع به آن میوه که از صبر برآمد . . . . . شود .
- گرف طمع داری مدیح از من همی  
از مدیح من چرائی گنگ و لال . ناصر خسرو .
- گرف عاقلی چو گردی مجروح پشت دشمن  
مرهم منه بدو نیز هرگز مگر ز زوین . ناصر خسرو .
- رجوع به آزاده را میزار . . . . . شود .
- گرف عبادت بمردم آزار نیست زان عبادت خدای بیزار است . قاتانی .
- گرف عشق حرم باشد سهل است بیابانها . رجوع به سفر دراز نباشد . . . . . شود .
- گرف عقابی مگیر عادت جغد و پلنگی مگیر خوی گراز . مسعود سعد .
- گرف عیب من ز خویشان آمده همه از خویشان به پیش که افغان کنم . ناصر خسرو .
- گرف غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او بر آید آه . مکتبی .
- گرفتم آنکه نیازم اندرون کسی  
حسود را چکنم کو ز خود برنج در است  
( . . . . . بمرتابر می ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جز بمرک نتوان رست . ) سعدی .
- نظیر : یسفیک من الحاسد انه یغم عند سرورک . رجوع به اگر حسود نباشد . . . . . شود .
- گرفتمت که رسیدی بد آنچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچه می بانی  
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان  
نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .
- رجوع به اذا تم امر . . . . . شود .
- گرفتم که خود تیز چشمی چو زرقا ز نجدت عیان تا به نجران نماید  
نه درد رمد دیده تا زمانی که چشمت از آن درد گریان نماید . مرحوم ادیب .
- گرفتم همچو خورعالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری . کابلی .
- گرفتم برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . سعدی ؟
- گرفتم خوبی دارد پس دادن بدی .
- نظیر : الأخذ سريط والقضاء ضريط . الأكل سلجان والقضاء لبان . القرص مقرض المحبه .
- گرفتم ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبوفان مریز . اسدی .

- رجوع به از عقب دشمن گریخته ... شود .
- گر فراقت نکشد جان بوسالت بدهم ( ... تو کرو بر دی اگر جفت و اگر طاق آید . ) سعدی .
- رجوع به گر بیائی دهمت جان ... شود .
- گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست ( ... دیو دیوان تو با دیو بزندان نشود ... ) سنائی .
- گر گرم هست درم گو مباش ( حاتم طائی بکرم گشت فاش ... ) خواجو .
- گر کس جفا کند بعوض در وفا بکوش  
یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه .
- رجوع به کم مباش از درخت سایه فکن ... شود .
- گر کسی بار کشد بار نگاری باری . رجوع به اگر خاک هم بسر میکند ... شود .
- گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی  
مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی . ادیب صابر .
- گر کسی خاک مرده باز کند شناسد توانگر از درویش . صحیف شعر  
ذیل سعدی است :
- ۱۵ بالله از خاک مرده باز کنند شناسی توانگر از درویش .  
نظیر : اگر دو کله یوسیده بر کشتی زد و کور سر امیر که داند ز کله گرای . سلطان محمود .
- گر کسی را اهل بینی باز گوی ورنه درج نطق را سمار کن . عطار .
- گر کسی عیب تو کند بشنو و آنچه عیب است جملگی بدرو . سنائی .
- گر کسی ملتسمی می طلبد هم ز کرام ( ابر میخواست که باران برد از بحر محیط  
۲۰ گفتمش آب خود ای ابر مر پیش لثام باوجود کفش از ابر عطا میطلبی ؟ ... ) سلمان ساوجی .
- رجوع به اگر خاک هم بسر میکند ... شود .
- گر کسی همدم ددان باشد به که هم صحبت بدان باشد . مکتبی .
- رجوع به آلوچو نالو نگر دد ... شود .
- گر کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود  
چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود .
- (مطربی میگفت : خسرو) که ای گداح سخن علم موسیقی ز علم شعر نکوتر بود  
ز آنکه آن علمی است که دقت بیاید در قلم لبك این علمی است کاندرا کاغذ و دفتر بود

یا - بخش دادم که من در هر دو معنی کاملم  
 نظم را کردم سه دفتر و در بتحریر آمدی  
 فرق گویم من میان هر دو معقول و درست  
 نظماً علمی تصور کن بنفس خود تمام  
 نای زن را بین که صوتی دارد و گفتارنی  
 پس در این معنی ضرورت صاحب صوت و سماع  
 نظماً حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

هر دو را سنجیده بروزی که آن در خور بود  
 علم موسیقی سه دفتر بودی از باور بود  
 تادهد انصاف آن کر هر دو دانشور بود  
 گونه محتاج اصول و صوت خنیا گر بود ...  
 لاجرم در قول محتاج کس دیگر بود  
 از برای شعر محتاج سخن پرور بود  
 نیست عیبی که عروسی خوب بی زیور بود. (امیر خسرو دهلوی).

### گرگنی برمه تفو بروی تو باز آید او . مولوی .

گر کهان مه شدند خاقانی  
 کهتری را که مهتری یابد  
 خردشاخی که شد درخت بزرگ  
 هر ذلیلی که حق عزیز کند  
 گاو را چون خدا بمانک آرد  
 عمل دست سامری منگر . خاقانی .

تو در ایشان بمنگری منگر  
 هم بدان چشم کهتری منگر  
 در بزرگیش سرسری منگر  
 آن عزیزیش این سری منگر

### گرگ آشتی . صلحی به نفاق .

تمثل : غم دیدم از آنکس که مرا میاید  
 نا دیدن او همی مرا بگزاید  
 صواب آنست که گرگ آشتی کنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد . ابوالفضل بیهقی . و بیان  
 درآمدند و گرگ آشتی برفت . ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این  
 قوم گرگ آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

بیریدم از او تا دل من بکشاید  
 گرگ آشتی کنیم تا چون آید . فرخی .

آشتی کردند یارانش ولی گرگ آشتی . آصفی .  
 این آن عنایت است که یگرو نمیکند . شغائی .  
 گرگ آشتی است یوسف ما را بماهوز . سلیم .  
 که با روبه کند گرگ آشتی باز . عطار .  
 گرگ آشتی کن مکن این گرگ ربائی . خاقانی .  
 نه با آهوی چشمش رو بهی بود . جمال الدین عبدالرزاق .  
 حسن خود بر یوسف مصر آستان افشاندند . خاقانی .  
 گرگ آشتی سک شبانرا . سیف اسفرنگ .  
 بازی بز میدهد تا کندت خوک بند . عطار .

ای صبا درد دل یوسف مگو بعقوب را  
 گرگ آشتی لطف عتاب آشنای او  
 از دل برون نکرده خیال جفا هنوز  
 امان که یافت از گرگ دقل ناز  
 دل خان تو شد خواه روی خواه نشینی  
 به با گرگ آشتی او بلنگی  
 روز و شب گرگ آشتی کردند آنکه ماه و مهر  
 چکند بره با هایت نو  
 با تو گر این سک کند عزم بگرگ آشتی

نظیر: هدنة علی دخن .

### گرگ آشنائی . مثال :

مکن قصد جفا کر با وفائی ز سگ طبعی بود گرگ آشنائی . ناصر خسرو .  
رجوع به گرگ آشتی ، شود .

۵ **گرگ اجل یکایک از این گله میبرد** وین کله را بین که چه آسوده میچرند .  
( کمتر ز مورد مار شناس آن گروه را کرهر مورد و مار تن خویش پرورند . . . ) اوحدی .

**گرگ است نیست مردم آنکس که دادگر نیست** ( . . . بر تو ز داد از ایزد اندر جهان  
اثر نیست . ) ناصر خسرو . رجوع به اسکندر رومی را . . . . . شود .

۱۰ **گرگ اغلب آن زمان گیر ابود** **کز مه شیشک بخود تهارود** . مواوی .

**گرگ اگر باتو نماید روبهی** **هین مکن باور که نایدزوبهی** . ولوی .

**گرگ باران دیده بودن** . جرب و آزموده بودن . مثال :

دوش میرفتم بکوی یار بارانم گرفت در میان عاشقان من گرگ باران دیده ام .

از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک در فراق بوسف خود گرگ باران دیده ام .

کی ز آه اشک مظلومان دلش آید برحم گرگ باران دیده باشد ظالم روانه باز .

۱۵ **همانا گرگ باران دیده باشی** **نو خبلی باردم سائیده باستی** . ایرج میرزا .

**چرخ روبه باز را از اشک گلنارت چه باک** **بر سر آن گرگ از این باران فراوان آمده** . کاتبی .

نظیر: گرم و سرد روزگار چشیده . پست و بلند دنیا دیده . رجوع به شتر که چار دندان  
شود . . . . . شود .

۲۰ **گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش** . (گفت در ره موسیم آمد به پیش . . . ) مولوی .  
رجوع به آدم گرسنه نان . . . . . شود .

**گرگدا پیشرو لشکر اسلام بود** **کافر از بیم تو وقع برود قادر چین** . سعدی .  
نظیر: بحر ص شهریان صدخانه زر بر نیاید **ز ابرام گدایان داشت حاتم خانه در صحرا** . صائب .

**گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست** . نظیر :

تو چون گدای کاهل جاهل نشسته بر در خوش و خانه خدا از تو بیخبر

۲۵ **شیشی الهی بزنی که بر آید ز خانه بانک** **یا الهی بگو که گشایند بر تو در** . قانلی .

رجوع به آب کم حو . . . . . و رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

**گرگدا گوید سخن چون زر کان** **ره نیابد کاله (۱) او درد کان** . مولوی .



گرگ در لباس میش • نظیر : تحت جلد الضان قلب الاذوب •

گرگ درنده گرچه کشتی است بهتر از مردم ستمکار است

(... از بدگرگ رستن آسان است وز ستمکار سخت دشوار است .) ناصر خسرو .  
رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را

گر همی دعوی کنی در مردمی مدر •

(جز کم آزاری نباشد مردمی گرمردمی چون بیازاری مرا یانستی مردم مگر... ) ناصر خسرو .

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده •

تمثل : والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم • سعید سعد سلمان •

۱۰ بخون زرق مرا پیرهن بیالودند و کز نه پا کتر از گرگ یوسفم ز کناه • انوری •

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده • سعدی •

گرگ دیدن مبارک است ندیدن مبارکتر • جامع التمثیل •

گرچه مؤمن را سقر نهد ضرر لیک هم بهتر بود ز اینجا گذر

گرچه دوزخ دور دارد زو نکال لیک جنت به و را فی کل حال • مولوی •

۱۵ گرگداری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی • سعدی •

گرگ را با میش کردن قهرمان باشد ز جهل

گر به را با پیه کردن پاسبان باشد خطا • سنائی •

گرگ را دوختن باید آموخت که او خود دریدن نیکو دانند . ( مثلی معروف است که ... ) جهانگشای جویی •

۲۰ گرگ را کی رسد ملامت شات باز را کی رسد نهیب سخن • منسوب رودکی •

گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت • رجوع به توبه  
گرگ مرگ است ، شود .

گرگ که بگله افتاد وای به یکه داران • رجوع به الهی هیچ سفره ... شود .

گرگ گرسنه چو گوشت یافت نپرسد

۲۵ کاین شتر صالح است یا خر دجال • سعدی •

رجوع به آدم گرسنه ایمان ... و رجوع به غم فرزندان ... شود .

گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمة گلخنی •

( ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه ... ) مولوی •



### گرگشکر خوری بتکلف زیان کند ورنان خشک دیر خوری گشکر بود

( با آنکه از وجود طعامست حظ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود... ) سعدی .

نظیر : نعم الادم الجوع . علي عليه السلام . رجوع به از گلو ننده... شود .

**گرگ هست . نم مست .**

یوسف من گریک هست باده بکف صبح فام و زدولب باده رنگ سر که نشان در عتاب . خاقانی .

آهو کاسک توام می خور و گریک مست شو خواب یلنک نه ز سر گر چه یلنک گوهری . خاقانی .

**گرگ میزبان کلاغ است . ناصر خسرو خطاب بکلاغ گوید :**

نشان مدبریت این بس که هرگز جو عباسی نشوئی طیلسانت

نجوئی جز فساد و شر از ایرا همیشه گریک باشد میزبان .

مأخوذ از مثل عرب : كالتراب والذئب . يضرب للرجلين بينهما موافقة لا يختلفان لان الذئب

إذا اغار على غنم تبعه الغراب اياً كل ما فضل منه . میدانی . و یار گوید : قلت و بينهما

مخالفة من وجه و هو ان الغراب لا يؤاسى الذئب فيما یصیده . كما قال الشاعر :

یواسی الغراب الذئب فيما یصیده و ما صاده الغرابان فی سعف النخل . میدانی چاپ

طهران صفحه ۱۰۵ . و نیز در میدانی آمده است در : الغراب اعرف بالتمر و ذلك ان الغراب لا

یأخذ الا الاجود منه و لذلك یقال وجد ثمرة الغراب اذا وجد شيئاً قبیساً . میدانی . چاپ طهران .

صفحه ۴۳۹ .

**گرگ می نبرد گله را بمهمانی ( مشو زدعوت نفس شریر خود ایمن که... ) قانانی .**

**گر گناه ببخشند شرمساری هست ( دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که... )**

نظیر : کبرم که ز من در گذرایی بکرم زین شرم که دیده چه کردم چکنم .

**گر گنه از کور زاید جرم چون بر کر نهیم ( عقل را گر نقل باید گو چو**

مردان کسب کن... ) سنائی .

**گر گواه قول کز گوید رد است و رگواه فعل کز گوید بد است . مولوی .**

**گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست**

کم زسک باشد که از عشق او تهیست . مولوی .

**گرگ و میش ، گریک و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) با هم در یکجا**

**آب میخورند . عدل و امنی به کمال است . نعل : و شهر غزنی چینی شد که بمسل گریک و میش**

همی آب خورد . از زین الاخبار .

جهاندار محمود شاه بگریک بآبشخور آرده میوش و گریک . فردوسی .

- زین پیش میش اندر جهان از گرگ بودی بر کران  
 بارو کبک از امن او باشند در یک آشیان  
 میش با گرگ ز عدل تو همی آب خورد  
 نظیر: آهوی ماده با سیاست تو  
 بدور عدل تو در زیر چرخ مینامی  
 که باز شانه کند همچو باد سنبل را  
 خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد  
 ز عدل تست بهم باز و صعوه ر ایرواز  
 بگیتی اندر عدل آنچنان بگسترده است  
 چنانکه میش کند بچه در نشیمن شیر  
 راست آید از من از گویم ز عدل تو بدشت  
 در هوای ربع مسکون شیمت انصاف او  
 اندر ایام تو ننديشد کاندیشه خطاست  
 کبک با باز کند شادی در دولت تو  
 اندر کنف دولت او خسته نگردد  
 ور سوی کبوتر نگردد بخت بلندش  
 تانه بس مدت چنان گردد که با انصاف او  
 گرگ را با میش باشد آشتی بر بهن دشت  
 عدل و انصاف تو در هریشه ایران زمین  
 خلق را بهتر غنیمت عدل تست از بهر آنک  
 بزیر سایه عدل تو بی گزند شوند  
 در پناه حفظ تو از بهر ترتیب گله  
 توئی که در حرم دولتت بنقل طباع  
 ز عدل شامل او بوی آن همی آید  
 گرگ با میش در بیابان جفت  
 باشد عدلش شده با یشه خویش  
 نداند که با داد شاه دلیر  
 بره راه همچون سگ چو بان نگهبان گشت گرگ
- اکنون ز عدلت هر دو ان یک چشمه سازند آبخور . ابن یمن .  
 گرگ و میش از عدل او باشند بر یک آبخور . معزی .  
 جای آنست که خوانند ترا نوشروان . معزی .  
 در عرین دایگان شیرانست . رفیع لبنانی .  
 چنان گریخت ز دهر دورنک رنگ فتور  
 به نیش چنگل خونریز تارک عصفور . منسوب برودکی .  
 ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند  
 ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند . منسوب برودکی .  
 که کرد یزدان ایمن روان اوز عذاب  
 چنانکه کبک نهد خایه در کفام عقاب . قطران .  
 بره از استان گرگ گرسنه شد سیر شیر . سوزنی .  
 باز را هنگام کوشش دایه عصفور کرد . سنائی .  
 بره از گرگ و ز شیر آهو و کبک از شاهین . سوزنی .  
 آهو از شیر خورد در کنف عدل توشیر . معزی .  
 آهو بره از ناخن و دندان غضنفر . معزی .  
 شاهین بعنایت نگردد سوی کبوتر . معزی .  
 آهو دشتی امان یابد ز شیر سرغزار  
 باز را با کبک باشد دوستی در کوهسار . معزی .  
 آشتی داده است با شیر ژبان رو باهرا . معزی .  
 آشتی داده است عدل تو غنم را با ذئاب . معزی .  
 تدر و کبک ز منقار و مخلب شاهین . معزی .  
 گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان . ظهیر .  
 موافقت دهد ایام گرگ را با میش . ظهیر .  
 که در کمین که شیران مقام سازد رنگ . ظهیر .  
 عدل بیدار گشت و فتنه بخفت . سنائی .  
 گرگ بدورش شده چو پان میش . خواجو .  
 کند بچه خرگوش بر پشت شیر . اسدی .  
 عدل او تا خط بطلان ظلم را بر سر کشید . ابن یمن .

- چنانست دادش که روپاه پیر  
چنان بی بیم و ایمن کرد گرگان  
عقاب و باز بد در حد ساری  
ز بیم تیغ او در سرز گوراب  
از بیم شیر رایت عدلش همیشه گرك  
آنکه با معدلتش در همه آفاق نیابند  
در جهان از بیم عدلش هم نشین گشته اند  
ز عدل عالم آرایش نشاید که عجب داری  
کنون شبانی عدلش بدان مثابه رسید  
چنان است دادش که ایمن نماز  
شود در یکی روز ده بار بیش  
عدلش بدل کینه و ر گرك ستمگر  
خسرو عادل که در ایام او با کوسفند  
بعهد عدل تو گرك کبک را رسد ستمی  
با عدل او شبان تواند که گرك را  
در عدل او بقیقه خندد ز خوشدلی  
گرگان دزد پیشه بدوران عدل بو  
دروغ راست نایست در ولایت شاه  
ز عدل او شده با کوسفند گرك چنان  
دارای دین طغایتمر خان که عدل او  
چو کلکش از بی ضبط جهان میان در بست  
سپهر معدلت آنکس که با حایت او  
ز بهر پرورش بره گرك را ایام  
ز عدل تو بره و بجه گرك را با هم  
ای خسرو خسرو نشان کردی جهانرا آنچنان  
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر  
منتظم شد بتو احوال جهان جله چنانک  
در ایام عدل تو آهو بره
- نهد چه را تا دهد شیر شیر . اسدی .  
که میشانرا شبان بودند گركان . ویس و رامین .  
رفیق و جفت کبک کوهساری . ویس و رامین .  
همی با شیر پیشه خورد گورآب . ویس و رامین .  
در حفظ کوسفند چو کلب معلم است . ابن یمن .  
از بی پرورش بره به از گرك شبانی . ابن یمن .  
با شه و شهباز با گنجشک و با کبک دری . ابن یمن .  
که اندر حفظ بره گرك راهم چون شبان بینی . ابن یمن .  
که شیر بره ز پستان شیر غاب دهد . ابن یمن .  
بخسبده همی در بر کبک باز  
بیرسیدن گرك آهو و میش . اسدی .  
در پرورش بره تر مهر شبان داد . ابن یمن .  
گرك ظالم پیشه را مهر شبان آمد بدید . ابن یمن .  
بمأمنی نیناهد بجز نشین باز . ابن یمن .  
در حفظ کوسفند کند از سک امتیاز . ابن یمن .  
کبک دری چو بشنود آواز زبک باز . ابن یمن .  
در حفظ کوسفند چو سک گشه اندامین . ابن یمن .  
ز عدل او بره با گرك تو امان گفتن . سوزی .  
که میتوانش ز شفقت سک شبان گفتن . ابن یمن .  
سازد ز گرك پرورش بره را شبان . ابن یمن .  
فکند مهر شبان گرك برسو شیشک . ابن یمن .  
گوزن می نکند از شکوه شیر حذر . ابن یمن .  
بعهد معدلتش شفقت شبان بدهد . ابن یمن .  
زمانه شاید اگر مهر تو امان بدهد . ابن یمن .  
کر آمنی باز آشیان سازد کبوتر مستقر . ابن یمن .  
ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد گاه . ابوالفرج رونی .  
صراع آهوی چین پیشه شیر اجم است . ظهیر .  
ز پستان شیوان شده سیر شیر . ظهیر .

- خسروا عدل توجائست که از چنگل باز  
در روزگار عدل تو شاید که عاقلان  
بروزگار همایون خسرو عادل  
دریناه دولت او در ضمان عدل او  
در زمانش بره بر دعوی خون مادران  
هم میش را بعهده تو گرك است مؤمن  
بگرك عدل تو گفت از بی خوشامد میش  
با باز در زمان تو تیهو مصاحب است  
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ  
نه این فراز برد در هوا بدان چ گل  
در عهد عدل اوست که میشان همیکند  
سوی آبشخور آرد گرك میش لنگ را بر سفت (۱)
- هیچ تیهو بچه در ملک تو افغان نکند .  
گویند بره با بچه گرك توام است .  
که گرك و میش بتوفیق او هم آوازند .  
آهوان در پیشه باشیران چرا خور کرده اند .  
گر گرا بگرفته کردن پیش چوپان میرد .  
هم کبکرا بدور تو باز است مستشار .  
بدوش بر بره را و بر شبان برسان .  
با شیر در امان تو آهو معاق است .  
ز امن او شده شیر سیاه یار شگال  
به آن دراز کند در زمین بدین چنگال .  
هنگام خواب مروحه از پنجه ذئاب .  
رضی نیشابوری .  
اگر اضداد عالم را بهیب تو شبان گردد .  
کمال اسمعیل .  
شیر با آهو از یک منهل آب میخورد و کبک با شاهین در یک مرقه خواب میکند .  
عقد العلی .  
گرك مرا غنام ضایع را شبان گردد همی .  
وطواط .  
که مل سوی کبوتر نمیکند شاهین .  
کمال اسمعیل .  
شده خوشترین خوابگاه کبوتر .  
وطواط .  
که پنجه را شود امروز یاسبان آتش .  
وطواط .  
گرك و یوسف یکی بود سوی کور (سوی حاسد چه این چه بانک ستور . . .) سنائی .  
گرك همیشه گرسنه است .
- دشنام مده بمادر من . نظیر :  
چو از من نخواهی که یابی الم . ناصر خسرو .  
گر مادرخویش دوست داری  
الم چون رسانی بمن خیر خیر  
رجوع به از مکافات عمل . . . شود .
- گر مامقصریم تو دریای رحمتی ( . . . جرمی که میرود بامید عطای تست . ) سعدی .  
گرم برانی از این درد آیم از در دیگر ( من آن کدا سمج مبرم کنایه نفهم . . . )  
نظیر ، تا هستم بر پشت بستم .
- گرمتر گردد همی از منع مرد ( گرمتر شد مرد زان منعش که کرد . . . ) مولوی .  
رجوع به الإنسان حر یص علی ما منع ، شود .

**گرم داری تنور نان در بند** (ابر بی آب چند باشی چند . . .) نظامی . رجوع به  
تا تنور گرم است . . . . شود .

**گرمذهب عاشقان عاقل داری** یکدوست بسنده کن که یکدل داری .  
نظیر : خدا یکی یاریکی .

**گرمرد راه بین شده عیب کس مکن** از زاغ چشم بین وز طاوس پر نگر .  
نظیر : گل از بوستان باده بوشان برند . خس و خار همزم فروشان برند .

گویند عیسی علیه السلام یا شاگردان بیجغه سکی میگذشت شاگردان گفتند چه بد است بوی او مسیح  
فرمود چه سید است دندان او . رجوع به گل بی عیب . . . . شود .

**گرمهرم تو بر دل مردم به نت است** بردار مرهمت که نمک میپرا کنی . اوحدی .  
**گرمسی گردد ز گفتارت نفیر** کیمیا را هیچ از وی وامگیر  
**این زمان گرم است نفس کافرش** گفت تو سودش دهد در آخرش . مولوی .  
**گرمگس رقصی کند در پرده های عنکبوت**

استماع آن کند در قاف عنقا را حزین ؟ سیف اسفردک .

**گرمملک این است و همین روزگار** زین ده ویران دهمت صد هزار .

مصنف شعر نظامی : تا ملک این است و چنین روزگار . . . نظیر : امیر اسمعیل کیلکی که پادشاه  
طیس بود روری از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت و لشهر میبرد . امیر  
گفت این بزغاله را از کجا خریده . گفت ای امیر خانه داشتم باین بزغاله فروختم . گفت سرایی به  
بزغاله دادی ! گفت ای امیر سال دیگر از دولت تو بهر غی بار خرم . از عقد العلی .

**گرمملک کار بر آئین بزرگان نکند**

**از بر تخت خداوندیش آرند بزیر** . ادیع الزمان .

**گرم و سرد روزگار دیده** . آزموده . مال :

بدوگفت گودرز کای شیر مرد به گرم آزموده ز کیتی نه سرد . فردوسی .  
واقعات رمانه دیده لسی گرم و سرد جهان جشده بسی . امیر خسرو .

**گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی** . کیمیای سعادت . نظیر : حفظ الصحة  
بالشکل والعلاج بالضد .

**گرم ناصبیت برد عمر باشی** ورشعی خواندت علی نامی .

( هر روز بندهی دگر باشی )  
که درجه زرف و گاه بر باهی . . . ناصر خسرو .  
رجوع به خاکشی مزاج است . شود .

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست (گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست . . .) سعدی .  
نظیر : ما علی الرسول الا البلاغ .

گر نان خشک دیر خوری گلشکر بود (گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند . . .) سعدی .  
رجوع به نعم الادم الجوع . علی علیه السلام . رجوع به از گلو بپنده . . . . . شود .

گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست

(خانه خوب است هستی لیک بد همسایه است . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ره نوردی رهزنی در کار نیست (کور را دل ایمن است از دزدی  
چشم بتان . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ز برای شرف عیسی کس

پوشش سم خر از اطلس و اکسون نکند . فلکی .

گر نبایدت چهره چون گل زرد گرد افراط اکل و شرب مگرد . سنائی .  
رجوع به از گلو بپنده . . . . . و رجوع به اسراف حرام است ، شود .

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث دروغا رستم بدی . مولوی .

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر . رجوع به از بند گیرد بدانندیش . . . . . شود .

گر نبودی خصم و دشمن در جهان پس بمردی خشم اندر مردمان . مولوی .

گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت . عطار .

مطلع غزلی است :

لیک بیند چون سبو گردد گران

سوی جو آور سبو درجوی زن

کور را تقلید باید کار بست

تا گران بینی تو مشک خویش را

رست از تقلید خشک آنگاه دل

.....

کاین سبک بود و گران شد ز آب تفت

باد می زبایدم ثقام فرود (مولوی .

باری مکن آنچه بو لهب کرد . عطار .

پس فلک ایوان که خواهد بدن . مولوی .

تو مکن چون تو نداری آن سند . مولوی .

گر نبیند کور آب جو عیان

(گر نبینی آب کورانه بن

چون شنیدی کاندین جو آب هست

جو فرو بر مشک آب اندیش را

چون گران بینی شوی تو مستدل

.....

که ز جو اندر سبو آبی برفت

زانکه هر بادی مرا در میر بود

گر نتوانی محمدی یافت

گر نخواهد زیست جان بی این بدن

گر ندیم شاه گستاخی کند

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- گر نخواهی دل از ندامت پر** **بیدی از قرین نیک مهر**  
 (... گرچه صد بار باز گردد یار سوی او بار گردد چون طومار . سنائی .  
 رجوع به دوست را کس بیک ... ، شود .
- گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن** (... چهل گراست ای پسر پرهیز  
 کن زین زشت گر .) ناصر خسرو .
- گر نخواهی که بر تو خنده خر** **نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .**  
 رجوع به خر چه داند ... ، شود .
- گر نشود عدل نگهبان ملک** **ملک عمارت شده ویران شود . ادیب صابر .**  
**گر نشوی گرگ ز چویان چه غم** **ور ز کنی ظلم ز سلطان چه غم . خواجو .**
- گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره** **بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . قآنی .**  
**گر نگهدار من آنست که من میدانم**
- شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد . خیرانی .  
 نظیر : فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ .
- گر نویسم شرح آن بی حد شود** **مثنوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .**  
**گرو در دست گازر است سنل :**
- حق فرامش ممکن بدولت نو زانکه در دست گازر است گرو . سنائی .  
 گازر نکند بزد عجیل زبرا که گرو بدست دارد . رجوع به رسن  
 را کند بر ... ، شود .
- گر وزیر از خدای ترسیدی** **همچنان کز ملک ملک بودی .**  
 ( گر نبودی امید راحت و رنج بای درویش بر ملک بودی ... ) سعدی
- گرو که داند بردن یبازی از لجاج . رضا قلیخان هدایت .**
- گروهی آن گروهی این پسندند .** ( ماع لفر و دین بی مشتری بیست ... )  
**گروه بیاد زدن . عزم کاری متمتع کردن . قصد امری عب و بیهوده داشتن .**
- تمل : گره بیاد مزین گرچه بر سر ادرود که این سخن لعل باد باسلیدمان گفت . حافظ .
- مناع جهان هست باد روان** **گره بر زدن باد را چون روان . امیر خسرو .**  
 رجوع به آب با غربال ... ، شود .
- گره بر آب زدن . سخت فسونکار بودن . جادوئی محال بودن .**  
 دم سخت گرم دارد که جادوئی و افسون بزاند گره بر آب اوو نه بزند او هوارا . مولوی .



**گر هزاران طالبند و يك ملول** از رسالت باز میماند رسول • مولوی •  
 نظیر: مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. رجوع به افسرده دل افسرده کند... شود.  
**گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا** • کاریرا که بطریقی آسانتر و یا بی جنک  
 و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال و نزاع انجام کردن از خرد نیست.

**گر همه زر جعفری دارد** مرد بی توشه بر نگیرد کام  
 ( ... در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام ) سعدی •  
**گر همی باید سهیات قصد کن سوی یمن** ( در دیار تو تنابد ز آسمان هرگز  
 سهیل ... سنائی •

**گر همی در و عنبرت باید** بحر ها هست در غدیر مباح  
 ( ... گر خطر بایدت خطر کن جان ورنه این بزی خطیر مباح ) سنائی •  
 رجوع به ز ترسند مردم ... شود.

**گر همی عمر ابد خواهی پیر هیز از ستم**  
 زانکه از روی ستمکاریست اندک عمر باز • سنائی •  
 رجوع با اسکندر رومیرا ... شود.

**گر همی لعل بایدت کان کن** و ر همی عشق بایدت جان کن • سنائی •  
 رجوع به از تو حرکت ... شود.

**گر هنری داری و هفتاد عیب** دوست نیبند بجز آن يك هنر  
 ( چشم بد اندیش که بر کننده باد عیب نماید هنرش در نظر ... ) سعدی •  
 رجوع به از محبت نار نوری ... شود.

**گر هیرا که يك روستائی زلد صد شهری نتواند باز کرد** • مردمان روستا  
 بسیار گریز و محتالند.

**گر یار اهل است کار سهل است** ( گر ناز کشی ز یار سهل است ... ) اوحدی کازرونی •  
**گر یار دید باید خود را ندید باید** ( گر چه سخن نگوید هم دیده با تو گوید ... )  
 آقای حاج سید نصر الله تقوی •

**گر یار نیک خواهی شو نیک نام باش** ۲۵  
 تنها زماند آنکه بود نام نیکش یار • سوزنی •

رجوع به اگر جاودانه مار ... شود.  
**گر یختن نتوانند بند گمان بداع** ( ز بند عشق تو امید رستگاری نیست ... ) سعدی •

**گریزان چو باشی بشب باش و بس** که قابری از پس نیایدت کسی اسدی .  
 نظیر : شب قلعه مرد است . اللبل جنة المہارب .

### گریز بهنگام پروزیست

( چو ثابت باشد بچنگ و سیز )  
 ۵ بچنگ از جه رفتن ز پروزیست  
 چو گویند کز بچنگ برکاشت پشت  
 از آن به که گویند دشمنش کشت . ( اسدی .  
 نظیر : فرّ اخزاه الله خیر من قتل رحمة الله .

اشاره : بالای کوز و به پشت دو تاه  
 رجوع به الفرار مما لا یطاق . . . . . شود .  
 گریز بهنگام را جست راه . مرحوم ادیب .

**گریز بهنگام با سر بجای** به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .  
 ورجوع به الفرار مما لا یطاق . . . . . شود .

**گریزد بلی اهرمن از شهاب** ( نیارد عدو با خدک تو تاب . . . ) مرحوم ادیب .

**گریز نیست کسیر از حادثات قضا** ( . . . خلاص نیست تنی را ز نایبات قدر . ) قآنی .  
 رجوع به اذا جاء القضا . . . . . شود .

**گریستن از مردان نیکو نیست** . مثل :

گریستن گر چه از مردان نه نیکوست  
 بمن نیکوست بر هجر چنان دوست . ویس و رامین .  
**گریه اش در آستین است** . با هر املائی اندک ، و ا چیز بگیر .

**گریه بر هر دردی درمان دواست** **چشم گریان چشمه فیض خداست**

( چون خدا خواهد که مان یاری دهد )  
 ۲۰ نظیر : کسیرا که درد دل بود درد و غم  
 کجا چون دیده ریزد اشک بسیار  
 بینی ابر پیوسه بر آید  
 تا نگرید طفلک حلوا فروش  
 کام تو موقوف زاری دل است  
 ۲۵ کودک شیر خواره تا نگریت  
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را  
 زابر گریان شاخ سبز و تر شود  
 تا نگرید ابر کی خندد حمن  
 میل بنده جانب زاری دهد . . . . . مولوی .  
 گریستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .  
 گشاده گردد از دل ابر بیمار  
 چو باران زو یارد بر گشاید . ویس و رامین .  
 دیک بخشایش کجا آید بجوش . مولوی .  
 بی نضرع کامابی مشکل است . مولوی .

مادر او را بهر شیر نداد . الوسلیک گرگانی .  
 باران سپید میکند ابر سباه را .  
 نور شمع از گره روشن تر شود . مولوی .  
 تا نگرید طفل کی جوشد این

طفل يك روزه همی داند طریق  
 تو نبدانی که دایه دایگان  
 گفت فلیکوا کثیرا گوش دار  
 گریه با صدق بر جانها زند  
 چون خدا خواهد که مان یاری کند  
 ای خنک چشمی که اوگریان اوست  
 از پی هر گریه آخر خنده ایست  
 هر کجا آب روان سبزه بود  
 ذوق خنده دیده ای خیره خند  
 خنده ها در گریه پنهان و کتیم  
 ذوق در غمهاست پی کم کرده اند

**گریه بوقت بهتر از خنده بیوقت است . جامع التمثیل :**

تمثیل: ابلهی از کزاف میخندید  
 گفت ای یحیا و بی آرم  
 گریه تو ز ظلم و بیدادی  
 گریستن بهنگام با سوک و درد  
 خنده هرزه آبروی برد  
 با پسر این چنین مثل زد سام  
 نظیر: خنده هرزه مایه جهل است  
 هان و هان تا نخندی از خیره  
 هیچ شک نیست اندرین گفتار

زیرکی آن بدید و نپسندید  
 این چنین خندی و نداری شرم  
 به که بیوقت خنده و شادی . سنائی .  
 به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .  
 راز پنهان میان کوی برد  
 گریه بهتر ز خنده بی هنگام . سنائی .  
 مرد بیهوده خند نا اهل است  
 که بسی خنده دل کند تیره . سنائی .  
 گریه آید ز خنده بسیار . سنائی .

**گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .**

**گریه دام زن است .**

زن چه دید او را که تند و توسن است  
 گشت گریان گریه خود دام زن است . مولوی .

نظیر: گریه زن مکر زن است .

**گریه در خواب مایه شادبست ( ... بندگی از مؤنت آزادبست ) . سنائی . تعبیر**

گریه در خواب شادی است .

**گریه را هم دل خوش میباید . جامع التمثیل .**

- گریه زن مکر زن است . رجوع و گریه دام . . . سود .  
 گریه کردن هم دل خوش میخواهد .
- گزارف از خرد یافته کی سزد ( که نشاءش چشم و مك و بد . . . ) فردوسی .  
 گزارفه است بریدن ز ران شیر کباب ( گراب هشد با دولت تو کوشدن . . . ) ارفعی .  
 گزارفه نه بردارد این روزگار ( بدانگوه اوکشه شد حوار و رار . . . ) فردوسی .  
 گزار نکرده پاره مکن (یا) مبر . مثل روی حسرت برید و انداره گرفت . الوالفصل لیهقی .  
 بریدی تو نا کرده گر حامه را جوادی و پانان شهنامه را . مرحوم ادیب .  
 نظر : قدرتم افطم . رجوع به آب ندیده . . . شود
- گزیده حسد را که داند فسون نهفته است آتش بسنگ اندرون . مرحوم ادیب ؟  
 گزیده مار را افسون پدید است ۱۰
- گزیده جهل را که شناسد افسون . ناصر خسرو .  
 گزی مطبخ به از صد گز طویله . رجوع به آوازه لکن شش دست . . . شود .  
 گستاخی کند از دوست دشمن ( ماش ای لت چین که اح رمس که . . . ) ولس ورامین .  
 گشاد بازی . گشاد باز . وراج روی اسراف . مُسرف . دست باد ار گشاد بازی ۱۵  
 ، مصطلح در بازی برد ، مأخوذ است . نظر : شکم به آب در .
- گشاده دست بی ابر و گشادن بود با استخوان لوزینه دادن . امر خسرو دهلوی .  
 گشاده آنکهی گردد همه کار  
 که سختی بیش او را بند و مسمار . ولس ورامین .  
 نظر : آ پر نشان شود کار نساها ان رسد . و رجوع به از پی هر گره آخر . . . شود .
- گشاده دست شوی چون گشاده داری در ( گشاده دست شوی در جهان مامرو به ہی . . . ) ۲۰  
 رصی الدن یشالوری .
- گشاده دلان را بود بخت یار ( . . . او شه کسی کو بود رد بار . ) فردوسی .  
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلووانیت هست . فردوسی .  
 گشاده سلیح و گسسته کمر ( سوی شاه کان هادد سر . . . ) فردوسی . در حای  
 دیگر ( تمش حای دیگر دیگر حای سر . . . ) فردوسی . ۲۵
- گشاده شد آنکس که او لب بیست ( . . . زبان نسه باید کشده دو دست . ) فردوسی .  
 گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد  
 ( تو صابر باش در عم زورکی چند ساد هیچکس جاوید در بند . . . )

گشتن این چرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش . ناصر خسرو .  
گفتار بی کردار ضایع ماند . ( . . . و فرمودن بی ورزیدن سب و بال آخرت بود . )  
کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار ( چیزی که همی دانی بپهوده چه یرسی . . . ) فرخی .  
رجوع به جراره لینم و فرسنگ یرسم ، شود . ۵

گفتار نیکو نگردد کهن . ( حردمند مردم یار سا جو جائی سخن راند از یادشا  
همه سخنه باید که راند سخن که . . . ) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است نیک ای جان در اگر نتوان نشست .

( یک غریبی خانه میجست از شباب دوسنی بردش سوی خانه خراب  
گفت او اینرا اگر سقفی بدی پهلوی من مرترا مسکن شدی ۱۰  
هم عبال نو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر  
ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا . . . ) مولوی .  
رجوع به اگر خاله ام ریش داشت . . . ، شود .

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می نمائی هستی ؟

( شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی پیوسته بدام دیگران با بستی . . . ) خیام . ۱۵  
رجوع به اگر هر گناه . . . ، شود .

گفت از خود تو میترسم . لالائی زشت کودک خواجه در آغوش داشت کودک زاری و

بی قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه مبرسی . . .

گفت با لیلی خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو لیلی نیستی . مولوی . ۲۰

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل  
هتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا  
گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم میدهد از ظرف وی  
مرشما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش  
از یکی کوزه دهد زهر و عسل هریکی را دست حق عز و جل  
کوزه مبینی ولیکن آن شراب روی نماید بچشم ناصواب . مولوی .  
به مجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی  
که لیلی گرچه در چشم تو حوربست بهر عضوی ز اعضایش قصوربست

ز گفت عیجو مجنون مر آشت  
 که گر بر دیده مجنون نشینی  
 در آن آشتگی خندان شد و گفت  
 بغیر از خوبی لبی نبینی . وحشی .  
 و رجوع به از محبت نار نوری ... شود .

## گفت با ماست خورده ام بسیار

۵ ( راد مردی ز غافلای پرسید  
 گفت هرگز تو زعفران دیدی  
 چون ورا سخت جلف و جاهل دید  
 یا جز از نام هیچ نشنیدی  
 صد ره و بیشتر نه خود یکبار  
 اینت بیچاره اینت مرد سلیم  
 بیهده ریش چند جنبانی . ( سنائی .  
 ۱۰ رجوع به حمام داشتیم ... شود .

## گفت بگذار کردمی باید

( ... تا تو ریش و سری چو ما باشی  
 گریک در دشت و شیر در بیشه  
 نه تو دینار داری و من دانک  
 دو الف یکجهت به بی نقطی  
 تو ریش و بجه معتبری  
 رجوع به دو صد گفته ... شود .  
 در غم عشق مردمی باید  
 جان و دل گرد تا خدا باشی  
 همه هم حرفتند و هم پیشه  
 برخ من چرا بر آری بانک  
 این سقط چون شد آن سری سقطی  
 اگر آن ریش و اهلی چه بری . ( اوحدی .

## گفت بگذار و گرد کرد بر آی

( ... ندهای گران ز خود بکشای . ) سنائی .  
 رجوع به دو صد گفته ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

## گفت پیغمبر به اصحاب کبار

۲۰ تن پوشانید از باد بهار  
 با تن و جان شما آن میکند  
 آنچه با برك درختان میکند

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر ز سرمای بهار  
 زانکه با جان شما آن می کند  
 ۲۵ و حدیث این است : اغتموا برد الربیع فانه  
 یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف  
 فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم .

گفت پیغمبر که جنت از اله  
 گر همه یخواهی ز کس چیزی خواه . مولوی

**گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری**  
 (... چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی  
 چون ز چاهی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک .) مولوی .  
 اقتباس از : من قرع باباً و لیج و لیج . حدیث . و رجوع به از تو حرکت ... شود .

**گفت پیغمبر که در بازارها دو فرشته میکند دائم ندا**  
**کای خدا تو منتقانرا ده خاف و یخدا تو همسگانرا ده تلف** . مولوی .

اقتباس از : اللهم اعط كل منفق خلفا و كل ممسك تلفا . حدیث .

**گفت پیغمبر که هستید از فنون اهل جنت در خصومتها زبون**  
 (... از کمال حزم و سوء الظن خویش نی ز نقص و بد دلی و ضعف کیش .) مولوی .  
 نظیر : الحزم سوء الظن .

**گفت تا چشمش کلاپسه شدن کور گشته است این دو چشم شوخ من .**

رجوع به منوی چاپ علاء الدوله صفحه ۳۳ ه شود .

**گفت چشم تک دنیا دار را یا قناعت پر کنی یا خاک گور**  
 (آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور ... سعدی .

**گفت حاجی خانه است ؟ گفتند نه . گفت اگر هم بود بچیزی نبود .**  
**گفت خانه قاضی عروسی است . گفت بتوجه . گفت مرا هم دعوت کرده اند .**  
**گفت بمن چه .**

**گفت دزدی شهنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله**  
**گفت شهنه آنچه منهم میکنم حکم حق است ای دو چشم روشنم .** مولوی .  
 رجوع به لاجبر و لا تفویض ... شود .

**گفت رخم گر چه ز جاجی و ش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است**  
 (کوسه کم ریش دلی داشت تک ریش کشان دید یکرا بچنک ...)  
 رجوع به آسوده کسی که ... شود .

**گفت شخصی خوب ورد آورده لیک سوراخ دعا گم کرده .** مولوی .  
 رجوع به سوراخ دعا گم کردن ، شود .

**گفت عمرت چند سال است ای پسر باز گوی و در مدزد و می شمر**  
**گفت هجده هفده نی نی شانزده ای برادر خوانده یا که پانزده**  
**گفت واپس واپس ای خیره سرت باز میرو تا به [ ... ] مادرت .** مولوی .



گفت عیسی را یکی هشیار سر  
گفتش ایجان صعب تر خشم خدا  
گفت زین خشم خدا چبود امان  
گفت کم کن که من چه خواهم کرد  
چیت در هستی ز جمله صعبتر  
که از آن دوزخ همی لرزد چوما  
گفت ترک خشم خویش اندر زمان . مولوی

گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .

نظیر : ازدل صنما مهر تو بیرون کردم  
امروز بگویت که چون خواهم کرد  
رجوع به دو صد گفته . . . . . شود .  
وان کوه غم را بهامون کردم  
فردا دای که گویت چون کردم . قانوس و شمگیر .

گفتم که مگر تهم هوس کاشتی است

معلوم شد که جمله بگذاشتی است

بگذاشتی است هر چه در عالم هست

الا فرصت که آن نگهداشتی است . اوحدی .

رجوع به ار اسرور کاری . . . . . شود .

گفتگو آئین درویشی نبود  
گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد . . .  
ورنه با تو ماجرا ها داشتیم . حافظ .  
( . . . خراب يك خواست باشد مخلف

سبیر ها . ) صائب . نظر :

تا یکی ار کفر و دین گوئی قدم در راه  
روی مفاد و دولت جز بدان درگاه بست  
دامن دو راه مخلف آخر کدرد سر بهم . صائب .  
عالمی - رگنه اند اما کسی گمراه نیست . صائب .

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی  
کز تو مجنون شد پیریشان و غوی  
گفت خامش چون تو مجنون نیستی . مولوی .

رجوع به اگر بردیده مجنون . . . . . و رجوع به از محبت بار . . . . . شود .

گفت معشوقی بعاشق کی فتی

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است

( . . . هر کجا باشد شه ما را بساط

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه

گفت من مستقیم آیم کشد

گفتم و تیر از کمان آمد برون ( می خوری ، کز ریا طاعت کنی . . . ) خاقانی .

گفت آن شهری که در وی دلبر است  
هست صحرا گر بود سم الحیاط  
حنت است آن گرچه باشد قعر چاه . مولوی .  
گرچه میدانم که آیم میکشد . مولوی .

- گفتن از زنبوری حاصل بود      بایکی در عمر خود ناخورده نیش  
( تندرستان را نباشد درد ریش      جز بهمدردی نگویم درد خویش . . . ) سعدی .  
رجوع به از تو نیرسند درازی شب . . . ، شود .
- گفتن بسیار نه از نغزی است      و لوله طبل ز بی مغزی است . جامی .  
رجوع به آن خشت بود . . . ، شود .
- گفتند استاد شاگردان از تو نمی ترسند گفت من هم از شاگردان نمی ترسم .  
گفتند پیش میا میافتی آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد .  
گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میکند گفت از این دم بریده هر چه  
بگوئی بر میاید .
- گفتند کی آمدی ؟ گفت پس فردا . گفتند پس فردا که هنوز نیامده . گفت  
پیش افتادم که پس نیستم .
- گفت نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .  
گفت یک روزی با جحی چیزی      کز علی و عمر بگو چیزی  
گفت باوی جحی که انده چاشت      در دلم حب و بغض کسی نگذاشت . سنائی .  
رجوع به غم فرزند و نان و جامه . . . ، شود .
- گفتیمان نگفتیمان .
- نظیر : ( ۱ ) اگر سیرت بیامد ز آنکه دیدی      نه من گفتم سخن نه تو شنیدی . ویس و رامین .  
( ۲ ) زبانم که نسوخت . رجوع به از دبه کسی بدی . . . ، شود .
- گلاب بروتان . نظیر : دور از رو . دور از جناب . حاشا عن السامعین .
- گلاب تلخ . کنایه از اشک است .  
مثال : در این افسانه شرط است اشک راندن      کلابی تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .
- گلاب گل بیابانی بویا تر باشد .  
تمثل : همی ز طبع و دل بنده خوشتر آید شعر      بدان صفت که گلاب از گل بیابانی . معزی .
- گل از خار است و ابراهیم از آذر ( هنر بنمای اگر داری نه گوهر . . . ) سعدی .
- گل از خار بر آمدن . مثال : تا کلت از خار و خارت از یای بدر آمد . گلستان سعدی .  
گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل      گل از خارم بر آوردی و خار از یای و یا از گل . سعدی .  
بیا کز وصل من کارت بر آید      باغ من گل از خارت بر آید . از دهنامه اوحدی .  
خار غم چون در دل من میخلید از دیر باز      این زمان هم گریه بر آید گل از خاری چه شد . اوحدی .

**گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است** ( هنر بحشم عداوت بزرگتر عب

است . . . سعدی .

**گل با خار است . تمثل :**

تا سنانش ز عدو گلگون شد گشت معلوم که گل با خار است . انجسیکی .  
بی شدت و با بود راحت بقا آری شگوه گل نبود بی خنده خار . عبدالواسع چلی .  
رجوع به گنج و مار . . . شود .

**گل با خار است و صاف با دردی** ( سعدی سدر از جفا نیندازد . . . ) سعدی .

رجوع به گنج و مار . . . شود .

**گل باید پیش گل باشد (یا) پیش گل برود .** چون گلی بکسی دهند بزاح یا تأذب

گفته میشود .

**گل بدست داری مجوی .** نهایت شتاب کن . تمثل :

اگر دسته داری بدست مجوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .  
خیز و مجوی از بدست داری سنبل خیز و منوش از بکام داری ساغر . قاآنی .  
رجوع به آب در دست داری . . . شود .

**گل بر سر داری مشوی .** سخت شتاب کن .

تمثل : که یکن سر از گل مشولید پاک ندانید باز از بلندی مغاک . فردوسی .  
اگر گل بر سرست نا نشوئی بیادی بشکفان گلزار ما را . مولوی .  
که گر گل بر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .  
رجوع به آب در دست داری . . . شود .

**گل بریزد بوقت سیرابی .** سعدی . نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود .

رجوع به ادا نم امر . . . شود .

**گل بشکفد چو همنفس صبحدم شود** ( جان خوش شود چو نور پذیرد زرای تو . . . )

سید حسن غزوی .

**گل ببوستان بردن .** تمثل :

گل آورد سعدی سوی بوستان لشوخی و فلفل بهندوسنان . سعدی .  
رجوع به زیره بکرمان . . . شود .

**گل بود بسبزه نیز آراسته شد**

تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد (زان سبزه که بر عارض او حاسنه شد در باغ رخت بهر تماشای دلم . . . ) عمیق بخاری .